



مبانی عرفانی در دیوان اشعار فیض کاشانی

دکتر محمد رضا براتی*

چکیده:

فیض کاشانی از اعظام فقها، حکما، مفسران و صاحب نظران اسلامی است. او علاوه بر مقام علمی و فلسفی و عرفانی، از ذوق شاعری نیز بهره داشته است. در عرفان بیشتر تحت تأثیر افکار محیی‌الدین عربی و در فلسفه تحت تأثیر ملأ صدرای شیرازی و در اخلاق از مشرب امام محمد غزالی تأثیر پذیرفته است. این گفتار به بررسی اجمالی شعر و مبانی عرفانی او در دیوان اشعارش پرداخته است.

کلیدواژه‌ها:

فیض کاشانی، دیوان اشعار، عشق، عرفان.

مبانی عرفانی
در دیوان اشعار
فیض کاشانی



* دانشگاه فردوسی مشهد

مقدمه

ملا محسن فیض کاشانی از نوابغ بلندآوازه عصر صفوی و شاگرد و همچنین داماد ملا صدر است. او پس از مدتی تأمل در فلسفه، عرفان و تصوف، سرانجام در اواخر عمر به فقه و حدیث بر اساس مسلک اخباری دل بسته و از برخی مطالبی که در آثار خود آورده، عذر خواسته و بر افکار قبلی خود خطّ بطلان کشیده است. علما و دانشمندان بسیاری در آثار خود، او و مقام علمی اش را ستوده‌اند. شیخ حرّ عاملی درباره او می‌گوید: «کان فاضلاً، عالماً، ماهراً، حکیماً، متکلماً، محدثاً، فقیهاً، شاعراً، ادیباً، محققاً، حسن التصنیف من المعاصرین وله کتب کثیره» (امل الآمل، ۳۵/۲) همچنین شیخ یوسف بحرانی در *لؤلؤة البحرین* او را این‌چنین معرفی می‌کند: «کان فاضلاً، محدثاً، اخباریاً، صلباً و سلیمماً». سپس مخالفت او را با مجتهدان زمانش ذکر می‌کند و ارادت او را به صوفیه و خطّ فکری محیی‌الدین عربی و وحدت وجود بیان می‌دارد، ولی متذکر می‌شود که در اواخر عمر و حیات خود رساله‌ای بر ردّ افکار صوفیه نوشته است. (ص ۱۲۱) صاحب *روضات الجنّات* درباره او می‌نویسد: «کان یشبه مشربه مشرب ابی حامد الغزالی و سیاق سیاقه ذلک السیاق بل اقتبس فیه شاکله و کثیر من مصنّفاته.» (روضات الجنّات، ۸۰/۶)

فیض در عرفان بیشتر تحت تأثیر افکار محیی‌الدین عربی و در فلسفه تحت تأثیر ملا صدرا و در اخلاق از مشرب امام محمد غزالی تأثیر پذیرفته است. کتاب *المحجّة البیضاء فی تهذیب کتاب الاحیاء فیض کاشانی* در واقع، تلخیصی از کتاب *احیاء علوم الدین غزالی* است که او مطالب غیر لازم آن را حذف کرده و روایات اهل بیت را جایگزین احادیث وارد شده از طرف اهل سنت کرده است. داشتن این افکار که مخالف سلیقه و اندیشه بعضی از دانشمندان معاصر وی بوده است، سبب شده با او به مخالفت برخیزند و کتب چندی بر ردّ او بنویسند. پس از مدتی تأمل در فلسفه و عرفان و تصوف، سرانجام در اواخر عمر، به فقه و حدیث، بر اساس مسلک اخباری، دل بسته و از برخی مطالب که در کتب خود آورده، عذر خواسته و بر همه افکار

قبلی خویش خطّ بطن کشیده است. چنانچه کلمات و مطالبی در کتب و اشعار او به چشم می خورد که دالّ بر تمایلش به تصوف، عرفان و فلسفه در اوایل یا اواسط سال‌های زندگی اوست و در اکثر آثاری که در اواخر عمر نگاشته است، از جمله در تفسیر صافی، از عقاید فلسفی و آرای عرفا و متصوفه، تبریّ جسته و خود را متمسک به «حبل ولایت اهل بیت(ع)» نموده است. (التفسیر الصافی، ۱۰/۱)

همچنین در مقدمه رساله *العیون فی المعارف و الحکم* که در سال ۱۰۸۸ق آن را تألیف کرده است، می نویسد: «اعلموا اخوانی هداکم الله کما هدانی، انی ما اهتدیت الا بنور الثقلین و ما اقتدیت الا بالائمة المعصومین(ع) و برئت الی الله ماسوی هدی الله فان الله الهدی هدی الله. نه متکلمم و نه متفلسف، نه متصوفم و نه متکلف، بلکه مقلّد قرآن و حدیث پیغمبرم و تابع اهل بیت آن سرور؛ از سخنان حیرت افزای طوایف اربع، ملول و برکرانه، و از ماسوای قرآن مجید و حدیث اهل بیت(ع) و آنچه به این دو آشنا نباشد بیگانه:

من هر چه خوانده‌ام همه از یاد من برفت

الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر باعث حرمان نشود

چرا که مدتی مدید که در بحث و تفتیش و تعمق در فکرهای دورانیش بودم، طرق مختلفه قوم را آزمودم و به کنه سخنان هر یک رسیدم و به دیده بصیرت دیدم که چشم عقل از ادراک سبحات جلال صمدیت حاسر و نور فکر از رسیدن به سرادقات جمال احدیّت قاصر بود، کُلّما رامّ العقل ان یبصر منها شیئاً انقلب الیه البصر خاسئاً و هو حسیر و کُلّما بزغ نور الفکر لیقضی اضمحّل بها متلاشیاً ثمّ أفل و هو خسیر...» (همان، ص ۳۳۲) در مقدمه رساله *الانصاف فی بیان الفرق بین الحقّ والاعتساف* چنین بیان می‌کند: «چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم و به آلت جهل در ازاله جهل ساعی بودم. طریق مکالمات مفسفین نیز پیمودم و یک چند بلندپروازی‌های متصوفه را در اقاویل

ایشان دیدم و یک چند در رعونت‌های من عندتین (حماقت‌های خودسرانه) گردیدم، تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوایف اربع، کتب و رسایل می‌نوشتیم و گاهی از برای جمع و توفیق بعضی را در بعضی می‌سرشتم. «آن‌گاه پس از تبری از فلسفه و عرفان و تصوف، با آوردن حدیث ثقلین ضرورت متوسل شدن به قرآن و اهل بیت را بیان می‌دارد. در دیوان اشعارش نیز می‌سراید:

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم
(کلیات اشعار، ص ۲۵۸)

گویا علت گرایش این دانشمند فارغ‌التحصیل علوم عقلی به احادیث و اخبار دینی، یکی این بود که در آن روزگار، رواج بازار فلسفه و تصوف و عرفان، متاع احادیث دینی و علوم شرعی را در تمام حوزه‌های علمی از رونق انداخته و کساد کرده بود. طلاب و اهل فضل به تحصیل فلسفه و عرفان فخر می‌فروختند و تعصب نشان می‌دادند و نسبت به تحصیل حدیث و اخبار رغبت چندانی نشان نمی‌دادند. دیگر علت این گرایش، ظهور دانشمند و محدث بزرگ ایرانی به نام محمد امین استرآبادی بود، که در مکه و مدینه می‌زیست. وی با تألیف کتابی به نام *فوائد المدینه*، ضربه کوبنده‌ای به علوم بیگانه زد و پایه‌های حدیث و علوم دینی را از نو محکم ساخت. فیض در مکه معظمه، دانشمند فوق‌را دیده و طریقه او را پسندیده است.

از ویژگی‌های بارز فیض کاشانی، توفیقی است که همانند شاگرد خود علامه مجلسی در تألیف و تصنیف و نشر آثار علمی و فکری داشته است. او آثاری در زمینه‌های حدیث، اصول دین و اعتقادات، فقه و اصول، اخلاق و سیر و سلوک، فلسفه، حکمت و عرفان، تصوف و کلام دارد.

فیض و شاعری

فیض در حقیقت، حکیمی نامی، فقیهی محدث و مفسری بزرگ است و نمی‌توان او را شاعر و ادیبی حرفه‌ای به شمار آورد. او مجتهد و مرجع خاص و عام بوده و کسی او را به شاعر نمی‌شناخته است. وی شعر خود را حکمت محض می‌داند نه شعر:

فصلنامه
کاشان‌شناخت
شماره چهارم و پنجم
پاییز و زمستان ۸۷



اشعار فیض حکمت محض است شعر نیست

کی لایق طریقه او شعر گفتن است

(کلیات اشعار، ص ۳۸)

علما و فقهای چون او از جمله شیخ بهایی، ملا احمد نراقی، حاج ملا هادی سبزواری و میرزا حبیب خراسانی، گرچه دیوان اشعاری از آنان باقی مانده است، شاعران حرفه‌ای محسوب نمی‌شوند. آنان از باب تفنّن شعر می‌سروده‌اند و شعر گفتن را دون شأن خود می‌دانسته‌اند. فیض، شعر شاعران را بی‌مغز و لاطایل می‌شمارد:

تا توانی همچو فیض از مغز گو، بگذر ز پوست

همچو شعر شاعران بی‌مغز و لاطایل مباش

(همان، ص ۲۱۲)

و گاه شعر خود را نیز مورد انتقاد قرار می‌دهد:

درد چو در تو نیست هیچ، بیهوده در سخن مپیچ

گرم سخن شدی تو فیض هست سخن ولیک سرد

(همان، ص ۱۴۷)

با وجود این، سرتاسر دیوان او شامل اشعار لطیف و غزلیات عرفانی است و جذبه و شور خاصی در شعر او وجود دارد. بیش از بسیاری از شاعران شعر سروده، چنان‌که در برخی از نسخ، تعداد ابیات او از سیزده هزار بیت، بیشتر است. او در شاعری، بیشتر تحت تأثیر مولوی در دیوان شمس و همچنین حافظ است. چون این دو در حوزه علوم عقلی و شرعی تحصیل کرده‌اند، فیض اشعارشان را خواننده و با افکار علمی، فلسفی و عرفانی آنان آشنا بوده است. به علاوه خود نیز اهل حال و جذبه بوده است.

احتمالاً فیض در تابستان‌ها که شهر کاشان گرم بوده، به نقطه بیلاقی و خوش آب و هوا و خوش منظر نزدیک شهر، معروف به قمصر می‌رفته است. باید اشعار فیض یادگار ایام اقامت در این منطقه باشد. از این نظر، فیض و حافظ با بهار شیراز و باغ و راغ و لاله‌هایش تشابه دارد. (شوق مهدی، ص ۲۵)

او شعر را بسیار سلیس و روان می‌سرود و چندان در فکر جنبه‌های فنی آن نبود. از اشعارش پیداست که در سرودن غزل وقت چندان صرف نکرده است:

در غزل فکری نباید کرد چندان فیض را

معنی‌ای برخاست تا از خاطرش موزون نشست

(همان، ص ۴۵)

ولی چنان‌که اشاره شد او هرگز نخواست شاعر و غزل‌سرایی مشهور شود. گذشته از شوق مهملی که آن را بر اساس دیوان حافظ و سبک و اوزان غزلیات او سروده است، در دیوان اشعار نیز به طرز فکر و تعبیرات حافظ توجه دارد و همان روش و مضامین او را به کار گرفته است. افزون بر این، ابیات پراکنده‌ای در دیوانش دیده می‌شود که مصراع‌ی از حافظ را تضمین کرده است:

دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان، خواهد شد آشکارا
(دیوان حافظ، ص ۷)

از دل که برد آرام، حسن بتان خدا را

ترسم دهد به غارت، رندی صلاح ما را

(کلیات اشعار، ص ۲۱)

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

(دیوان حافظ، ص ۲۴۶)

خنک آن روز که از عقل نجاتم دادند

سوی آرامگه عشق براتم دادند

(کلیات اشعار، ص ۱۰۳)

این جواب غزل حافظ هوشیار که گفت:

«سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

(همان، ص ۱۰۴)

او در اهمیت شعر حافظ، غزلی با ردیف «الا غزل حافظ» دارد:

ای یار مخوان ز اشعار الا غزل حافظ
 اشعار بود بیکار الا غزل حافظ ...
 استاد غزل سعدی است نزد همه کس لیکن
 دل را نکند بیدار الا غزل حافظ ...
 در شعر بزرگ روم، اسرار بسی درج است
 شیرین نبود ای یار الا غزل حافظ...
 (همان، ص ۲۱۹-۲۲۰)

با اینکه بسیار به اشعار پرشور مولانا نظر دارد و بخشی از غزلیات خود را به شیوه او سروده است، ولی چنان‌که مشاهده می‌شود به حافظ گرایش بیشتری دارد تا مولوی:

چه داری از غزلیات نو بیار و بخوان
 که شعر توست فرح‌بخش و جان‌فزا حافظ
 ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما
 جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ
 ز نظم دلکش اشعار همچو سحر حلال
 جمال داد سخن‌های فیض را حافظ
 (شوق مهدی، ص ۸۲)

لازم است ذکر شود که او سرودن شعر را از جوانی آغاز کرده و تا پایان عمر به موازات تألیف و تصنیف حدیث و تفسیر و فلسفه و کلام و اخلاق، شعر به ویژه غزل هم می‌سروده است.

فیض و عرفان

فیض با توجه به پیروی از عقاید ملا صدرا و تأثیرپذیری از فلسفه اشراق، به عرفان و مقامات تصوف نیز توجه دارد، ولی از رعایت اصول دین و اجرای دستورات مذهبی غافل نیست. او در همه حال به تقوا و خویشندن داری و ترک دنیا و

مبانی عرفانی
 در دیوان اشعار
 فیض کاشانی



پرداختن به اموری که در جهان دیگر موجب رستگاری است، اهمیت ویژه‌ای می‌دهد. بنابراین، باید او را باتقوا و بی‌رنگ و ریا دانست و عقاید و آرای او را مخالف معتقدات بسیاری از متصوفه زمان خویش به شمار آورد.

محدث نامی سید نعمت الله جزایری در کتاب *مقامات*، تألیفات فیض را بیش از دوست جلد نوشته است. (همان، ص ۱۴) او در زمینه عرفان آثار متعددی دارد که عبارت‌اند از:

۱. *منتخب ابواب فتوحات مکیه*، در عرفان و تصوف از محیی‌الدین عربی؛

۲. *المحجة البيضاء، تلخیص احیاء العلوم غزالی*؛

۳. *منتخب مثنوی مولوی*؛

۴. *منتخب دیوان شمس*؛

۵. *شوق العشق*؛

۶. *کلمات محزونه*، در علوم اهل معرفت و آرای آنان.

برخی از دانشمندان، فیض را صوفی‌مشرّب قلمداد کرده و او را مورد انتقاد قرار داده‌اند. اما نویسنده *روضات الجنات* معتقد است که بدون تردید این نسبت به فیض ناروا و بی‌اساس است. او می‌نویسد که فیض در کتاب *کلمات طریفه*، فرقه‌های صوفیه را نکوهش کرده و مردم را از مراسم ناشایست و ساختگی آنان بر حذر داشته است. فیض در این کتاب می‌گوید: «بعضی از مردم می‌پندارند در تصوف به جایی رسیده‌اند که هرکاری خواستند می‌توانند انجام دهند. دعا‌های آن‌ها در ملکوت شنیده می‌شود و پاسخ آن را در جبروت می‌دهند! اینان را «شیخ» یا «درویش» می‌خوانند و از این طریق مردم را در تشویش قرار می‌دهند (همان، ص ۲۰) در ادامه می‌افزاید: «اینان چندان در این خصوص راه افراط و تفریط می‌پیمایند که خود را از مرز بشر بودن بالاتر می‌برند و دعوی غیب‌دانی می‌کنند. بسیاری از کارهای آن‌ها دروغ بستن به خداوند و دیوانگی است. دسته‌ای دیگر خود را اهل ذکر و تصوف می‌نامند و ادعا دارند که از تکلف بیزارند. خرقة می‌پوشند و اذکار اختراع می‌کنند و با اشعار تغنی می‌کنند؛ عربده می‌کشند

و رقص و تصنیف به راه می‌اندازند! در فتنه و فساد فرو می‌روند و برخلاف شرع بدعت‌ها می‌نهند. کسی نیست که از آن‌ها بپرسد که آیا شما را کتک زده‌اند؟ کمتر فریاد کنید و خداوند را آهسته و پنهانی و با التماس بخوانید نه با داد و فریاد! برخی دیگر مدعی علم معرفت و مشاهده معبود و نزدیکی مقام محمود هستند، ولی چیزی جز اسامی آن‌ها نمی‌دانند. با این وصف ادعاها دارند و برای خود کراماتی برمی‌شمارند. مریدان نادان هم باور می‌کنند و در برابر آن‌ها به سجده می‌افتند! گویی آن‌ها را معبود خود می‌دانند و دستشان را می‌بوسند و خود را به پای آن‌ها می‌اندازند. به حساب خودشان چون به حق واصل شده‌اند، از حلال و حرام ملاحظه نمی‌کنند. (همان، ص ۲۱)

اما در عین حال، فیض مردی زنده‌دل و از جذبه و شور حال خاصی برخوردار است. او رساله کوچکی به نام مشوق دارد و در آن می‌نویسد: «وقتی شاعران در سر شوری دارند و در دل شوقی، به ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز، اشعاری مشتمل بر اشاره به معانی حقایق می‌سرایند.» سپس به تفصیل، الفاظ مستعار و کلمات مجازی را شرح می‌دهد. از جمله می‌گوید: «از تجلیات افعالی به جام تعبیر کنند و از تجلیات اسمایی و صفاتی به سبو و خم و از تجلیات ذاتی که موجب فنای فی الله و بقای بالله است به بحر و قلزم و آن ذوق و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی می‌شود، که سالک را از لوث هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد، شراب طهور نامند.» (همان، ص ۳۲)

چنان‌که یادآور شدیم، او در سرودن اشعار خود بیشتر تحت تأثیر حافظ بود. به طور کلی در دیوان اشعار او جنبه‌های تعبّد عاشقانه و پرداختن به مسائل مربوط به عشق و عاشق و معشوق بر دیگر مبانی عرفانی می‌چربد. در ادامه به بیان برخی از این مبانی در دیوان اشعار فیض می‌پردازیم.

عشق

از مبانی اصولی و بن‌مایه‌های غزلیات فیض، عشق، عاشق و معشوق است و بخش وسیعی از آن بدین موضوع اختصاص دارد. در نظر او، عشق، امری ازلی و

مربوط به عهد الست و با درد و رنج همراه است. خاک وجود آدمی را با باده عشق و معرفت حق سرشته‌اند و به این سبب، او بر تمام افلاک برتری و شرف دارد. معشوق، که خود عاشق نیز هست، دانه عشق و محبت خویش را در صحرای وجود انسان افکنده، بنابراین سرتاسر وجود آدمی را مهر او در بر گرفته است. بدین ترتیب، تمام هستی در وجود انسان جمع شده و او عالم اکبر است. چون در عهد الست در هنگام تخمیر آب و گل ما، خاکمان را با آب و تاب عشق و باده معرفت او سرشته‌اند، مستان پاک سرشت در میخانه الست، از تاک وجود ما شراب صافی و بی‌درد محبت می‌گیرند و انسان به خاطر وجود عشق همراه با درد، مورد ستایش هر فرشته و محبوب روح قدسی است. (کلیات اشعار، ص ۷)

از هنگامی که دهقان ازل در وجود ما تخم محبت پرورش داد، همواره در فراق او درد و رنج کشیده‌ایم. البته این درد و غم برای عاشق ضروری است و گرنه جان به درستی پرورده نمی‌شود و سختی‌های راه وصال را نمی‌تواند تحمل کند. در نظر فیض تنها خاصان از عشق بهره می‌برند و عشق، خوانی است که از بهر آنان گسترده شده است و همواره صلا زده می‌شود که بشتابید به سوی وصال. قدسیان بر سر خوان عشق، ساغر به کف ندا می‌دهند: اهل دل! بشتابید که بر سر این سفره اکسیر بقات. شما مخمور صهبای عهد الست هستید و اگر به سوی وصال ما بشتابید، شما را از عهده «قالوا بلی» بیرون می‌آوریم. بر سر سفره عشق، باده، نقل، مطرب و ساقیان مهربان، ماهرویان جعدموی و خوش‌لقا نیز حضور دارند. هریک از دیگری در دلبری چالاک‌تر است و همه به استقبال اهل دل قیام کرده‌اند. کسی که از کف ساقیان بر سر این خوان، باده معرفت بنوشد، زنده جاودانی می‌گردد و کسی که مست شود به مقام فنا و سپس بقا نایل می‌آید. (همان، ص ۱۱) عاشق باید بداند که عشق از نام نکو و خوش‌نامی ننگ دارد. او باید چون شیخ صنعان از عقبه خوش‌نامی گذر کند و تنها برای او باشد.

به گفته فیض، انسان باید بداند که جان هرگز بدون عشق به جانان نمی‌رسد و میان

جان بی‌عشق و جانان، هزاران گام فاصله است. جان و دل عاشقان را فرمانروای عشق، زیر فرمان خود دارد. دردهای عشق را نیز خود عشق درمان می‌کند، گرچه عاشق دردی ندارد که عشق بخواهد آن را درمان کند، سر و سامان عاشق همه عشق است. (همان، ص ۲۵) کسی که از باده عشق او بنوشد، هرگز پیر نمی‌شود و مستان غم او همه عمر جوان‌اند. او در جای دیگری عشق، عاشق و معشوق را یکی می‌داند:

هم اوست آینه هم شاهد است و هم مشهود

به زیر زلف و خط و خال پرده‌دار خود است

هم اوست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب

به راه خویش نشسته در انتظار خود است

(کلیات اشعار، ص ۵۰)

در نظر فیض، کمان عشق حریفی را می‌کشد که در مسیر عشق، هیچ ترس و واهمه‌ای از مصیبت‌ها ندارد و اگر مورد اصابت صدها تیر ملامت قرار گیرد، با آغوش باز سینه خود را هدف قرار می‌دهد. در راه عشق هزاران خوف و خطر وجود دارد، ولی عاشق می‌داند که تنها از طریق پیمودن این مسیر می‌توان به عزت و جاه و کرامت رسید. نبی و ولی هر دو به وسیله عشق بدین مقام نایل شده‌اند. وقتی عاشق به عشق دست یابد، مالک هر دو جهان می‌شود؛ چرا که اساس هر دو جهان را عشق تشکیل داده است. حساب، کتاب، میزان، صراط، نجات، لواء، حوض، شفاعت، درخت طوبی و دار قیامت همه عشق است. (همان، ص ۵۹)

عاشق باید بداند که عشق‌بازی، سرگرمی و بازی نیست. عشق با دل سروکار دارد و اگر پیراهن عاشق به خون دیده غرقه شود، پاک است. در این مسیر، ناکامی، کام و پیروزی، و بیمار عشق، همیشه تندرست است. سرمایه عاشق، نیازمندی به عشق و درگاه معشوق است و پیرایه حسن او، بی‌نیازی از غیر اوست و سرانجام باید عاشق، جان خویش را بر سر عشق بدهد و به مقام فنا برسد تا زمینه برای بقا و جاودانگی او فراهم گردد. (همان، ص ۶۶-۶۷)

در نظر فیض، کسی که تاج عشق بر سر نهد، می‌تواند از هر دو جهان باج بستاند و کسی که در راه عشق سر بیازد، بر تارک هر سروری تاج می‌شود. اساس هستی بر عشق نهاده شده و با عشق آغاز شده است. پیامبر اسلام (ص) به خاطر عشق به معراج رفتند. روشنی روز از نور عشق و تاریکی شب از سیاهی دود عشق است. عارف از نور عشق معروف می‌گردد همان طور که حلاج از نور عشق، منصور گشت. (همان، ص ۹۲) از ویژگی‌های دیگر عشق این است که هم درد و هم درمان است. همه امراض را درمان می‌کند و گاهی دوا را خاصیت درد و غم می‌بخشد و گاه درد طبع را درمان می‌کند. (همان، ص ۱۵۹)

از تعاریف دیگر فیض از عشق این است که «عشق بر اکوان، محیط و وسیع و در عالم، مطاع و مطیع، در دل‌ها حیات و روان و در سرها سماع و سمیع است. در مردان حق آینه و پرتو حسن منیع را نشان می‌دهد و در وجود سالک راه و راهبر است و به مقام رفیع می‌رساند. عشق، آتش، سوختن و افروختن و در دریا همان موج غریب است. در کوه مایه ثبات و تمکین و در باد و هوا سیر سریع، نغمه مرغان خوش‌الحنان و رنگ گل‌های رنگارنگ و بدیع، در شاعر بستن معانی و در فیض احصای جمیع است. اصل بندگی، آب زندگی، جان جان جان، راحت جان‌ها، حاصل و محصول دل، جان و جهان، کار و دکان، اصل وجود و عدم، مایه امن و امان و عامل آشفستگی است.» (همان، ص ۲۳۰) او بارها بر ازلی بودن عشق تأکید می‌ورزد و می‌گوید: «ما از دم صبح ازل با آن یار و همدم بوده‌ایم. از دهر زاده‌ایم و از پستان فطرت شیر نوشیده‌ایم. در یک صدف پرورده شده‌ایم و در یک دریا هستیم در عهد الست از دانه لطف معشوق شیر مهر نوشیده‌ایم و تا ابد مهر و محبتش از وجودمان بیرون نخواهد رفت.» (همان، ص ۲۵۸)

عاشق و خصوصیات او در نظر فیض

از نظر فیض، عاشق واقعی اگر بخواهد به نعیم اهل دل و وصال معشوق برسد، باید دل خویش را از عشق، صافی و دنیا و آخرت را ترک کند. عاشقی به وصال نایل

می‌گردد که تمام وجودش جان گردد. او باید جان را فربه و جسم را لاغر گرداند. غذایش باید خون دل و نهالی‌اش بوریا باشد. رواق منظر چشم او باید مسکن معشوق باشد و صباح و شام جز او را نبیند. عاشق واقعی می‌خواهد که غرق بحر نور شهود گردد و دل و جان خود را تسلیم معشوق گرداند و تمام برای او باشد. سرانجام می‌خواهد که در راه وصال سرش برود تا به کام رسد. (همان، ص ۲۰)

به گفته فیض، عاشق بدون معشوق یک نفس نمی‌تواند برآورد و لحظه‌ای بدون شور و مستی او به سر نمی‌برد. او همواره دوست دارد سخن از عشق، عاشق و معشوق گوید و این سه را وصف کند و جز این، دُرّی از دریای فکرت او بر نمی‌آید. جز حدیث عشق در دفتر وجود و ذهنش نمی‌آید. او هرگز از رندی و نظربازی توبه نمی‌کند و در نظرش هیچ کاری بهتر از این دو نیست. برایش هیچ درد و غمی به اندازه اندوه جدایی از معشوق نیست و غم‌های او همه از فراق است. او از هر دو جهان بی‌نیاز است، چون هرچه در دو جهان وجود دارد، در معشوق هست و اسیر عشق او از هر دو عالم آزاد است. نوای عاشق، بی‌نوایی و خالی شدن از خویش است. تمام دارایی‌اش مستی است که ناشی از شراب محبت کبریایی است. داغ دل عاشق، جاودانی است و هرگز درمان نمی‌شود. اما در جای دیگری جز عاشقان همه را مریض می‌داند. به گفته او عاشق بسیار شجاع است و زمانی درمان می‌شود که با تیغ عشق مجروح گردد. (همان، ص ۹۵)

فیض، که عاشق حق و درجست‌وجوی باده معرفت است، در مقام یک عاشق واقعی می‌خواهد که به می‌آلوده شود و او را به می‌شست‌وشو دهند، با می‌وضو می‌سازد، در سجده به جانب میخانه رو می‌کند؛ وقتی بیمار می‌شود دوست دارد او را به میکده برند و برای صحت در خُم می‌فرو کنند. در هنگام مرگ چون زردروی شود او را با می، سرخ‌روی گردانند. تابوتش را از تاک و کفنش را از برگ تاک سازند و در میکده با می غسلش دهند. در هنگام دفن نیز یکی دو خُم در قبرش نهند و گل‌ویش را از می پر سازند. (همان، ص ۱۵۱-۱۵۲)

همه اینها نشانگر نهایت عشق و سرسپردگی او به حق است. به گفته او عاشق باید جگر داشته باشد و هر گونه خطری را تحمل کند و راه عشق را با بال و پر بییماید. عشق چون دریا است و کسی که در این دریا فرو رود، باید رند و شوریده سر باشد نه عاقل و عافیت اندیش. از خصوصیات دیگر عاشق این است که می‌خواهد دردش درمان نشود و اگر معشوق می‌خواهد در حق او لطف و احسان کند، دردش را افزون کند. یک ذره غم معشوق داشتن از صد جان خوش‌تر است. او از معشوق که منبع هر احسانی است، می‌خواهد که او را درد دهد و جانش را بستاند و بی‌سروسامان کند. (همان، ص ۳۰۸)

فیض به پیروی از غزلی در دیوان شمس با مطلع:

ای خدا این وصل را هجران مکن سرخوشان عشق را نالان مکن
(دیوان شمس، ۴ / ۲۳۹)

از معشوق می‌خواهد که دردش درمان نشود. معشوق درد عشق را دواى جان خود می‌داند و می‌خواهد که با عشق، دردش را درمان کند. معشوق با غم خویش جان عاشق را تازه و دل او را شاد می‌گرداند. به گفته او رونده راه سلوک باید مرد و توشه‌اش درد باشد. زردرویی، اشک گرم، آه سرد و مقام تفرید و تجرید، ابزار و توشه راه اوست. (کلیات اشعار، ص ۳۵۲)

معشوق و توصیف او از زبان فیض

در خاکدان هستی، معشوق جان و جهان عاشق و در جهان دیگر باغ و بهشت اوست. او جان عاشق، کان لعل وجود او و به منزله گنج نهانی در دل ویران عاشق است. اگر او عاشق را براند، در فراقش جان می‌دهد و به خاطر وصال حاضر به بذل جان خویش است. به هر طرف روی کند جمال معشوق را می‌بیند چون نور وجودش تمام عالم را در بر گرفته است. بنابراین، او قبله عاشق است. دل عاشق جایگاه معشوق و خرم‌آباد و بندگی‌اش عین آزادگی است. او دواى دردهای بی‌درمان و شفای مرض نقصان عاشق است. او با آتش عشق خود، دل و جان عاشق

را سوزانده و این آتش خوش‌تر از آب حیات است و عاشق از اینکه در این آتش می‌سوزد، خوش است. آتش عشق وقتی در خارستان وجود عاشق می‌افتد، تمام وجودش را می‌سوزاند و کلبه احزان درون او را تبدیل به گلستان می‌کند. (همان، ص ۲-۳) زبان از توصیف معشوق، عاجز و بیان از ثنای او کوتاه است. با اینکه در میان جان عاشق است، ولی گاهی او را در کرانه می‌جوید و از شدت نزدیکی دور می‌نماید. با وجود این جمال او در پدیده‌های مختلف هستی نمایان است. نُه فلک، چرخ‌زنان دیوانه عشق و محبت اویند. زمین نیز یک تنه شیفته اوست. هیچ چیز به جز جمال زیبای او شایسته دیدن نیست و کسی که شیفته جمال زیباست، دوستدار جمال تماشایی اوست. راست‌قامتان، قامت راست خود را از وجود او به ارث برده‌اند. اگر در جهان نوری وجود دارد، ذره‌ای از خورشید درخشان وجود اوست. در صدف جان ما ذری به جز دوست وجود ندارد و دل‌ها زنده به عشق اوست. سپس فیض تأکید دارد که او عشق را پیشه ساخته و با رگ و ریشه‌اش عجین شده و منبتش از میان رفته و تمام وجودش از اوست. معشوق را مایه عزت و ارجمندی و ناز، و خود را نیازمند و خوار و مرده او می‌داند. هرچه خواری است از وجود خویش، و عزت را همه از جانب او می‌شمارد. (همان، ص ۴۰-۴۱) در نظر او، معشوق همه جا هست و کمند عشقش را به گردن عاشقان افکنده و آنان نمی‌توانند از آن خلاصی یابند. او عاشق را به سوی خویش می‌کشد و به دست خود می‌کشد و عاشق نیز فدای چنین کشش و گششی می‌شود. (همان، ص ۵۳) عرصات و قیامت جمال قامت اویند. اگر جلوه‌گری کند، با قامتش قیامت برپا می‌کند. بهشت، وصال و جهنم، فراق اوست. وصالش غنیمت، سعادت و سلامت و فراقش، غرامت، شقاوت و سامت است. اگر لحظه عمر عاشق بدون دیدار او بگذرد، تا قیامت نمی‌تواند آن را جبران کند، گرچه عاشق تحمل دیدن روی او را ندارد؛ زیرا شب‌پره عاجز از دیدن جمال آفتاب است.

از خصوصیات دیگر معشوق در نظر عاشق آن است که لطف و قهرش هر دو

نیکوست. آنچه با عاشق می‌کند خوب است، چه بکوشد و چه بینشاید، چه از سر لطف بنوازد و چه از روی قهر بگدازد. وفا و جفا و قهرش مستحسن و لطفش محبوب است (همان، ص ۸۷) هر جا می‌نگریم روی زیبای او هویدا است و گوش به هر چیز می‌سپاریم، حدیث او می‌شنویم. در چهره هر مه‌رویی انوار او پیدا است و از لبانی که گهر می‌بارد، سخن او می‌شنویم. همه جا خانه عشق اوست. در مسجد و میخانه، در کعبه و بتخانه، همه جا انوار او متجلی است. هر جا نوری است از پرتو روی اوست و هر کجا آب و رونقی است، از رونق اوست. چشم خوش خوبان بیمار اوست و ابروی او محراب دو عالم است. گبر و مغ و ترسا همه جویای اویند و تمام موجودات به سوی اویند. در دو هستی چون او دلبر مه‌طلعت و سیمین‌بر و عیاره افسونگر وجود ندارد. معشوق هر دلبر و برتر از هر برتر، ایمان هر روشن‌دل، مفتاح هر قفل، درمان درد هر دل، ایقان هر پیامبر و عرفان هر عارف، مقصود هر فرمان‌بر و معبود هر فرمانده، منظور در هر منظر و مشهود در هر مشهد است.

تجلی معشوق

در نظر فیض، یار بی‌پرده در تجلی است و همه جا خانه عشق است. او محبوب را مورد خطاب قرار داده و گوید: «ای که از فروغ طلعت جمال تو در جهان شور و تاب و از نهیب هیبت تو در ملک جان زلزله افتاده است، تو درخشان‌تر از صدها آفتاب و بدون نقاب بر هستی تجلی کرده‌ای، ولی ما برای درک تو در حجاب و در جست‌وجوی استدلال هستیم.» (همان، ص ۱) در نقش هر نگاری، نقش آن نگار را می‌توان دید؛ گرچه نگار ما نقش و نگار ندارد. عاشق در جست‌وجوی تجلی است نه تسلی. دل در تجلی معشوق می‌سوزد و با تسلی نمی‌سازد.

به گفته فیض، نور حق بر سرتاسر عالم تابیده و از جمال معشوق پرتوی بر هر جمیل و زیبارویی افکنده شده است. هر لحظه از جمال بی‌مثال و بی‌زوال او تجلی فرا می‌رسد. با تجلی بر تمام هستی، غوغای حسن و زیبایی افکنده و عاشقان را شیدا و شیفته خویش گردانیده و حسن روی او چون دریایی محیط است. او از

عشق خود آتشی افروخته و جان عاشقان خاصّ خویش را در آن گداخته است. (همان، ص ۳۶۷)

یار همواه در تجلّی است و عاشق هرگاه راه گم می‌کند، سر از کوی او درمی‌آورد و به هر دلبری دل می‌دهد و تنها معشوق او حسن آن دلبر است. به هر جا بنگرد، جمال زیبای او را می‌بیند و هر جا نشیند، او را همنشین خود می‌یابد. در هر کاری، مقصد و مقصودش اوست و در سفر و حضر، او هادی و رهبر و منزل و مأواست.

تو خود حجاب خودی، از میان برخیز

راه رسیدن به وصال، رستن از خود و دریدن حجاب‌های خودی است، چنان‌که گفته‌اند: «خطوتان و قد وصلت» و به تعبیر ابوسعید ابوالخیر، راه رسیدن یک گام بیش نیست و آن از خود بیرون آمدن است (اسرار التوحید، ص ۶۲/۱) و این موضوعی است که تمام عرفا و شاعران عارف بر آن تأکید دارند. فیض نیز در اشعار خود بارها بدین موضوع اشاره کرده است:

گفتمش پرده جمال تو چیست گفت بگذر ز خویشتن دریاب
گفتمش تاب آن جمال نیست گفت چون بی تو گردی، آری تاب
(کلیات اشعار، ص ۲۹)

در جای دیگری آورده است که چهره معشوق نقاب در پیش ندارد، بلکه این حجاب ناشی از هستی وهمی، و در حجاب دیدن روی او، شرک و خودپرستی است. عاشقی که رخ او را در نقاب می‌بیند، به خاطر هستی و خودی خود اوست. (همان، ص ۵۱) همچنین گوید:

گفتم که روی خویت از من چرا نهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است
(همان، ص ۸۱)

او خطاب به کسانی که رخ معشوق را در حجاب می‌بینند، می‌گوید که در اثر

غفلت صدها حجاب در پیش داری. بنابراین، صفای چهره جان تو در نقاب است. (همان، ص ۸۸) سرانجام می‌افزاید: «چون خود و خویش را از دست دادم، روی او آشکار گشت و مرا نابوده، بوده و بوده‌ام، نابوده گردید.» (همان، ص ۱۳۲)

نکوهش عقل

فیض در مواردی اندک، در دیوان اشعار خود، عقل را نکوهش می‌کند. او تأکید دارد که عقل در مسیر عشق و رسیدن به وصال معشوق، عاقبت‌اندیش، عافیت‌طلب و مانع و سدّ راه است. بنابراین، تفکر سکرّیه را بیشتر می‌پسندد. او به پیروی از حافظ، در غزلی عقل را سرزنش می‌کند:

خنک آن روز که از عقل نجاتم دادند سوی آرامگه عشق براتم دادند
بار عقلی که از آن دوش دلم بود گران چون فکندم ز غم و غصّه نجاتم دادند
(همان، ص ۱۰۳)

در جای دیگری عقل را به منزله زنگاری می‌داند که دل را سیاه می‌کند و او دیوانگی و سادگی را خوش می‌دارد. (همان، ص ۱۰) همچنین عقل را به منزله پدر و عشق را چون فرزند می‌داند و می‌گوید هنگامی که عشق از در درآید، عقل می‌گریزد و بین که فرزند با پدر چه می‌کند!

سرزنش زهد و زاهدان ریایی

از نکات قابل توجه دیگر در دیوان اشعار فیض، سرزنش و تحقیر هر نوع زهد و زاهد ریایی است. عاشق، بهشت را در آینه جام، ولی زاهد شب‌خیز آن را در زهد خشک می‌بیند. او زاهد را دعوت می‌کند که قدح بردارد و زهد خشک را بگذارد و آن را بر آتش ریزد:

زاهدا قدح بردار، این چه غیرت خام است

زهد خشک را بگذار، رحمت خدا عام است

فصلنامه
کاشان‌شناخت
شماره چهارم و پنجم
پاییز و زمستان ۸۷



خویشتن را چه می‌سوزی، زهد را بر آتش ریز

کیسه‌ها چه می‌دوزی، نقدها تو را دام است
(همان، ص ۴۹)

در نظر فیض، عاشق، جمال دوست و وصال او را می‌جوید و تحمل دوری او را ندارد، ولی زاهد در جست‌وجوی بهشت و در انتظار روزی است که به بهشت وارد شود. او تأکید دارد که عاشق هر چه می‌خواهد نقد دریافت می‌کند و با حبیب هم‌نشین و هم‌صحبت است، ولی زاهد در انتظار فردا و نسیه است. او از هم‌نشینی با زاهد ناراحت است و صحبت او را خار غم می‌داند. بنابراین، در جست‌وجوی شاهدهی گل‌پیراهن است. (همان، ص ۷۰) به گفته او عارف در همه جا جمال حق را می‌بیند و دچار شور و حال می‌گردد، ولی زاهد حق را تنها در بهشت می‌جوید و تلاش او برای رسیدن به بهشت است. در حقیقت او چشمان خود را به روی حق بسته و می‌ستیزد. عارف هرگز نمی‌تواند با زاهد خام بجوشد و این خیال باطل و محال است که چنین امری اتفاق افتد. زاهد اهل قیل و قال و نزاع و عربده است، ولی عارف تنها حق را می‌جوید.

فیض در جای دیگری واعظ، ملا و زاهد، را سرزنش می‌کند. به نظر او واعظ بر منبر می‌رود و بیهوده سخن می‌پراکند، ملا به مدرسه می‌رود و دقیق درس می‌دهد، ولی حق را به صورت خیال و گمان و تصور به دیگران معرفی می‌کند. زاهد برای کسب نعیم بهشت می‌کوشد و عابد نیز نماز را طولانی می‌کند و بر خود زحمت می‌نهد. در حقیقت، هیچ یک از اینان در جست‌وجوی حق و جمال معشوق ازلی نیستند. تفاوت عاشق با زاهد در نظر فیض این است که دل زاهد را از گل سرشته‌اند، ولی گل عاشق را از جان آفریده‌اند. (همان، ص ۱۳۵) زاهد اگر از بهشت هم بگذرد، از این جهان نمی‌گذرد و آن را تبدیل به بهشت می‌کند.

او به عنوان عاشق و عارف با زاهد به مناظره می‌نشیند و می‌گوید: «ای زاهد! اگر ریا برای تو لذیذ است، من دل‌داده معشوقم و عشق و محبت او برایم لذت‌بخش است. اگر عافیت مطلوب توست، برای من دیوانه بلا لذت دارد. تو را جوی شیر و

مبانی عرفانی
در دیوان اشعار
فیض کاشانی

انگبین خوش آید، ولی در نزد من اشک‌هایی که در فراق محبوب ریخته شود، باارزش است. تو جوی خمر خوش داری، ولی برای من خون دیده لذیذ است. تو در جست‌وجوی حور و قصرهای بهشتی و من لقای او را می‌جویم.» او سرانجام خود را از جدال با زاهدان بر حذر می‌دارد و معتقد است که عشق در نزد خسان زاهد هرگز لذتی ندارد. عاشق، زهد ریایی و رسوم پارسایی را نمی‌پذیرد. دلش مست جانان است و او را می‌جوید و بهشت آن سرایی را نمی‌خواهد. او از خویش یکتا شده و خودی را رها کرده و دل‌دوتایی را نمی‌پذیرد. از خود گذشته و محو جمال دوست گردیده و خودی و خودنمایی را به کناری نهاده است. فقط یکی گوید، یکی داند، یکی بیند و یکی باشد و هر نوع دوتایی و سه‌تایی را نمی‌داند. دلش دیوانه زلف معشوق گردیده، در آنجا برای همیشه مانده است و رهایی از زنجیر زلفش را نمی‌خواهد.

او همچنان با زاهد سر جدال دارد. خطاب به او گوید: «دلت خوش باد که خاطرت از عقبی و رسیدن بهشت جمع است، ولی کار من در عشق گره خورده است. زهد در نزد تو آسان است، چون معشوق را ندیده‌ای و ره پرخطر رسیدن به او را نمی‌دانی، درحالی‌که من برای رسیدن به او دشواری‌های بسیاری تحمل کرده‌ام. زهد و تقوا شایسته تو و رندی بایسته من است. راه مسلمانی گوارایت باد، ولی من خوش دارم که گبری کنم و سر و کارم با زَنار افتاده است. تو در بند بستن دستار و من در بند بستن زَنارم، تو بر منبری و من بر در خانه خَمّار افتاده‌ام.» (همان، ص ۳۶۰)

در یک رباعی خطاب به زاهد گوید:

تو یار مرا ندیده‌ای معذوری	زان روی گلی نچیده‌ای معذوری
از گلشن عشق یار، بویی نوزید	در زهدستان چریده‌ای معذوری

(همان، ص ۴۱۵)

و در رباعی دیگری ملا، صوفی و زاهد را به خاطر روش غلط و باطلشان سرزنش می‌کند و تنها عاشقان را می‌ستاید:

ملا به تو بحث و گفتگو ارزانی
صوفی به تو وجد و های و هوی ارزانی
زاهد به تو انگبین و حور ارزانی
معشوق به ما و ما به او ارزانی
(همانجا)

سرزنش فقیهان و مدح اهل معنی

فیض، فقیهان را سرزنش و اهل معنی را ستایش می‌کند. در نظر او آنان در ظاهر، دوست و برادر یکدیگرند، ولی در باطن همه دشمن ایمان هم هستند. لباس بره به تن دارند، ولی نسبت به هم، چون گرگ هستند. (همان، ص ۱۰۹) اما اهل معنی همه جان و جانان هم و قبله و دین و ایمان یکدیگرند. در راه حق همه همسفر و زاد و مرکب و آب و نان هم هستند. از ظاهر و باطن هم آگاه‌اند و واقف اسرار هم‌اند. آینه و صورت و حقیقت، مرهم زخم و غم‌خوار و چاره درد درمان هم هستند. هر یک بلای سپر دیگری است و جگر خود را هدف تیر بلای او قرار می‌دهد. در ظاهر بی‌سر و سامان، ولی در حقیقت سر و سامان هم می‌باشند. همه در هم آیات الهی را می‌خوانند و قرآن و قاری یکدیگر هستند. (همان، ص ۱۰۷)

ریاضت و دنیاگریزی

فیض بر این باور است که دل از ریاضت و سختی‌هایی که تحمل می‌کند، روشن می‌شود و روشنی جسم و تن از روشنی روان است. (همان، ص ۴۴) به نظر او از ساغر دنیا نباید نوشید که دُرد ناب‌نماست. درونش خون دل و برونش شراب‌نماست. آنچه از زینت دنیا به چشم زیبا می‌آید، در نزد عاشقان شراب آب‌نماست. عروس جهان، غدار است و نباید فریض را خورد. نفع این دنیا همه زیان و ضرر و و صواب‌نماست. همه هستی کمتر از ذره‌ای است و در دیده چون آفتاب می‌نماید. دنیا ظاهرش عیش و طرب، ولی درونش همه غم و محنت است. (همان، ص ۴۷) بنابراین، شایسته دل‌بستگی نیست.

مبانی عرفانی
در دیوان اشعار
فیض کاشانی

مرگ پیش از مرگ

فیض هستی را خاکدان و سرای مردگان می‌داند و بر این باور است که باید هرچه زودتر خود را از دام آن رهایی بخشید. در نظر او اگر بخواهیم زنده گردیم و به حیات جاودانه دست یابیم، باید از این جهان جان‌ستان، قبل از مرگ بیرون رویم. (همان، ص ۲۵۱)

خوشا آن زمان که جان به سرای جاودانه و فراخ روانه شود و نفس در آن هوای فراخ برآید. باید یونس‌وار از شکم ماهی دنیا رهایی یابیم و از تنگنای هیولای علم اجسام به اقلیم روح سفر کنیم. به یقین راه چاره در مرگ قبل از مرگ و رستن از خویش است، «بمیر تا برهی».

کلام آخر

فیض در رشته‌های فلسفه، عرفان و تصوف، شعر، حدیث، فقه و اصول، اخلاق و تفسیر تأملات فراوانی داشته و به مقامات والایی در این زمینه‌ها دست یافته است. ستایش بسیاری از علما و دانشمندان عصر و همچنین ستودن مقام علمی او بعد از وفاتش گواه این مدعاست. او با تألیف و تصنیف آثار فراوان علمی، توانایی خود را در زمینه‌های مختلف علمی به اثبات رسانده است، ولی آنچه مسلم است اینکه پس از تأملات فلسفی و غور در مسائل عرفان و تصوف، سرانجام از عقاید فلسفی و اندیشه‌های عرفانی تبری جسته و در اواخر حیات خود، با توجه به آثاری که نوشته، به فقه، اصول، اخلاق و تفسیر قرآن روی آورده است. بنابراین، آنچه در دیوان اشعار و دیگر آثارش که نشان دهنده تمایل او به فلسفه و عرفان و تصوف است، به چشم می‌خورد، احتمالاً مربوط به دوره جوانی و میان‌سالی اوست. از نظر شعر، شاعری حرفه‌ای نیست و کسی هم او را به عنوان شاعر نمی‌شناخته است. او شاعری را دون شأن خود می‌دانسته است. در عین حال، تا پایان عمر ضمن تألیف و تصنیف آثار، شعر و حتی غزل نیز می‌سروده است. به هر حال، دیوان اشعارش دارای اشعاری لطیف، و غزلیاتی عرفانی و دارای شور و جذبه خاصی است. هرگز برای سرودن

شعر وقت صرف نکرده و با توجه به طبع روانش شعر می سروده است. همچنین در شعر، مقلد و بیشتر تحت تأثیر غزلیات شمس و اغلب شعر حافظ بوده است.



منابع

- اسرار التوحید؛ محمد ابن منور، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ پنجم، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۸۱.
- التفسیر الصافی؛ محمد بن المرتضی فیض الکاشانی، دارالمرتضی للنشر، الطبعة الاولى، بی نا، مشهد، بی تا.
- التفسیر الصافی؛ _____، مؤسسه الاعلمی، بیروت ۱۴۰۲ق.
- امل الآمل؛ محمد بن الحسن الحر العاملی، تحقیق السید احمد الحسینی، دارالکتاب الاسلامی، قم ۱۳۶۲
- دیوان اشعار حافظ؛ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ ششم، انتشارات صفی علیشاه، بی جا، ۱۳۶۹.
- رساله مشواق؛ محمد بن المرتضی فیض الکاشانی، تصحیح حسن بهمنیار، بی نا، تهران، ۱۳۲۵.
- روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات؛ میرزا احمد باقی موسوی خوانساری، التحقيق اسدالله اسماعیلیان، نشرة المكتبة اسماعیلیان، قم، بی تا.
- شوق مهدی؛ محمد بن المرتضی فیض الکاشانی، با مقدمه و تصحیح و تنظیم علی دوانی، چاپ اول، بی نا، بی جا، ۱۳۵۴.
- کلیات اشعار فیض کاشانی؛ _____، تصحیح محمد پیمان، چاپ پنجم، کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۷۲.
- کلیات شمس؛ جلال الدین محمد مولوی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- لؤلؤة البحرین فی الاجازات و تراجم رجال الحدیث؛ یوسف بن احمد البحرانی، علق علیه محمد صادق بحر العلوم، الطبعة الثانية، مؤسسة آل البيت للطباعة و النشر، قم، بی تا.

